

خون و عرق در غربت: سرنوشت دردناک کارگران افغانستان در ایران

جواد طیب

سرمایه در ذات خود رابطه‌ای اجتماعی است که با استثمار نیروی کارزنده زندگی می‌کند. کارگران افغانستان در ایران بخشی از پرولتاریای بی‌حقوق، دقیقاً در همان جایگاهی قرار دارند که مناسبات سرمایه‌داری در ایران برای کسب هرچه بیشتر ارزش اضافی به آن نیاز دارد.

همه روزه در اکثر شهرهای ایران هنوز بامداد چشم باز نکرده که هزاران تن کارگر افغانستان از دل تاریکی به فلکه‌ها و چهار راه‌ها می‌جهند تا نیرو و توان کارشان را، آن هم اگر از گیر مامور جمهوری اسلامی و چند فاشیست دیگر بتوانند فرار کنند، به پول بسیار ناچیزی به فروش برسانند.

کارگران بی‌حقوق و بی‌پناه افغانستان نه از سر انتخاب که به دلیل اجبارهای اقتصادی و سرکوب‌های خونین ساختاری به ایران فرار کرده‌اند.

بخشی از این کارگران دهه‌هاست که در این کشور زندگی می‌کنند. همه‌ی این کارگران، چه امروزی‌ها و چه از سال‌های گذشته بهترین جاده‌ها و خیابانها را در ایران ساختند اما خود و خانواده‌های شان همانند سنگفرش و موزاییک‌های ریز به حاشیه‌ها پرت شدند و به فراموشی سپرده شده‌اند؛ قشنگ‌ترین بلند منزل‌ها و خانه‌ها را ساختند؛ اما خودشان بسان خشت‌ها و آجرهای بی‌جان و شکسته بی‌آنکه کسی از آن‌ها نام ببرد یا اندک حقوقی داشته باشند، بی‌آنکه بودن شان و حتا نفس و حیات شان سرسوزن ارزشی داشته باشد، فرسوده می‌شوند.

گویا این کارگران آمده‌اند که بزرگترین ساختمان‌ها را در بدترین شرایط کاری، با کار شاق بسازند بی‌آنکه خود سرپناهی داشته باشند؛ آمده‌اند که چرخ‌های بزرگترین کارخانه‌ها را بگردانند، اما خود و خانواده‌های شان در میان چرخ‌های بی‌رحم استثمار و بی‌حقوقی گیر کرده‌اند؛ نه حقی دارند و نه نامی و نه هم آینده‌ای.

روزها را در کارهای طاقت‌فرسا می‌گذرانند و شب‌ها در اتاقک‌هایی که حتی برای زیستن یک سنگ نیز کوچک و بی‌امکان است، سپری می‌کنند.

نه فقط کارفرمایان و سرمایه‌داران که هم‌نوعان و هم‌زنجیری‌های خودشان نیز آنان را «دیگری» و «بیگانه» می‌خوانند. بیگانه‌ای که گویا نه احساسی دارد نه آرزویی، «دیگری» که نه حقی، نه نامی و نه آدم محاسبه می‌شوند؛ چه فرقی می‌کند که دستمزدش نصف نصف حداقل قانونی باشد؟ چه اهمیتی دارد اگر که زخمی شود، دستش لای ماشین بماند، گردنش زیر زانوی پولیس بشکند، بسان قتل عام، صدها تن را یکجا به رگبار بسته کنند یا هم زنده به آتش کشیده شوند.

نه بیمه‌ای است و نه هم کسی که پاسخش را بدهد؛ مگر نه این‌که «بهرتر از هیچ» است؟ اما این هیچ هر روز به زخم ناسوری بدل می‌شود، به تحقیری که چون چاقوی در جان فرو می‌رود. هنگامی که کودکان شان را از مکتب بیرون می‌کنند، وقتی که زن یا مردی از این جماعت در خیابان، بیمارستان و هر جای دیگری بی‌دلیل مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد، توهین و تحقیر می‌شوند، وقتی که به خانه و سرپناه‌های شان هجوم می‌برند، هنگام که هزاران هزار را هر روز بی‌رحمانه اخراج می‌کنند و تحویل تروریستان طالب می‌کنند. آن هم تنها به جرم اینکه «متعلق به این خاک» نیستند.

آیا این خاک، این شهرها، این خیابان‌ها، این فابریکه‌ها و کارخانه‌ها جز با عرق جبین و آبله دست‌های همین کارگران ساخته شده است؟ آیا خشت خشت این در و دیوار را همین کارگران بالا نبرده‌اند؟ پس چگونه است که «دیگری» و «بیگانه» می‌خوانند و کوچکترین حق و سهمی برای شان قایل نیستند؟

در این خراب‌آباد اگر امیدی است؟ شاید روزی آنان که زنجیر در دست و پا دارند (طبقه کارگر) و هم‌نوعان شان که خود را «بومی» می‌گیرند (طبقه کارگر ایران) به قدرت موقعیت اجتماعی شان در تولید اجتماعی پی ببرند و اگر دریابند که این دیوارهای «خودی» و «بیگانه» که به یقین دیوارهای ستم و افتراق میان کارگران است و تنها با مشت‌های کوبنده‌ی فرودستان فرو می‌ریزند، آن روز نام‌های گمشده‌ی شان در تاریخ ثبت خواهد شد و دیگر هیچ کارگری در سکوت، بی‌حقوقی و بی‌پناهی در فراموشی نخواهد سوخت.